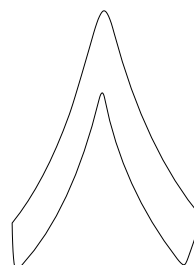


نقد نظریه امنیت ملی



سیدجواد طاهایی*

* پژوهشگر ارشد مرکز تحقیقات استراتژیک

tahae@csr.ir

تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۸/۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۴/۱۰

فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲، صص ۲۶۱-۲۳۵.

چکیده

در مقاله حاضر امنیت ملی، برداشتی ملی‌گرایانه از امنیت تلقی می‌شود و بر همین اساس مورد نقد قرار می‌گیرد. مقاله حاضر که می‌تواند ذیل نقد عمومی ایدئولوژی ناسیونالیسم قرار گیرد، مدعی است نظریه و نیز تاریخ دولت ملی با ایجاد تصویری خاص خود از امنیت، فحوای کهن و اصیل امنیت را به زوال برده و تصویری نه فقط نادرست بلکه مخرب از امنیت را جایگزین آن نموده است. پرسش اصلی مقاله حاضر آن است که آیا امنیت اصولاً می‌تواند «ملی» باشد؟ به عبارت دیگر، آیا نظریه امنیت ملی یا تصور امنیت در چهارچوب ملت - دولت مدرن، تصویری معقول و مفید است؟ پاسخ یا فرضیه این مقاله آن است که در اصطلاح امنیت ملی، امنیت، نقطه مقابل ایده ملیت (ناسیونالیسم) قرار دارد؛ یا نظریه موسع امنیت ملی به نحو پراهمیتی، یک اصطلاح متناقض است. «امنیت» چنان که خواهیم دید، محصول کنش آزاد و خودجوش و غیرآگاهانه انسان‌ها در مناسبات بین‌قومی و جمعی‌شان است، حال آنکه «ملیت» یا ناسیونالیسم، ایدئولوژی‌ای نه فقط حاوی یک تمایزطلبی آگاهانه، بلکه حاوی اراده برتری و لاجرم به دنبال آن، اندیشه تجاوز است. براین‌مبنا، اساساً تصور مدرن یا ملی از امنیت، تصویری بی‌معنا و غیرقابل تصدیق (به دلیل تناقض ذاتی)، و از این طریق دارای نتایج عملی مخرب است. در ادامه، براساس این فرضیه، شرایط گذشته و حال سیاست خارجی ایران مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: امنیت ملی، فرهنگ ایرانی، ناسیونالیسم، روحیات همگرایانه، امر ایرانی

مقدمه

با سیری اجمالی در مباحث سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، معلوم می‌شود که امنیت ملی، اندیشه و عمل ایجاد امنیت در جهانی از واحدهای ملی، چیزی است که بیشتر مفروض واقع می‌شود تا آنکه محل توجه و تفکر قرار گیرد و دلیل این ادعا، دشواری یافتن تعریف جامع آن در فرهنگ‌ها و دایره‌المعارف‌های رشته روابط بین‌الملل است. امنیت ملی بدین نحو، به دلیل گستره و مقبولیت به پرسش گرفته نشدنی خود، گونه‌ای نظریه نظریه‌ها یا نظریه مادر است (Chernoff, 2007). در واقع، نظریه‌های امنیت ملی از بطن نظریه عمومی امنیت ملی به دست می‌آیند، بی‌آنکه خود آن محل توجه چندانی قرار گیرد. اما در این مقاله خود امنیت ملی به مثابه یک نظریه ایدئولوژیک که پیشینی و ماقبل تجربه است، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

پرسش مقاله حاضر که توسعه و تفسیر این سخن کلیدی باروخ اسپینوزا فیلسوف هلندی (۱۶۷۷ - ۱۶۳۲) است که امنیت فضیلت اجتماع (یا کل) است و نه فضیلت فرد (یا جزء)، (یاسپرس، ۱۳۸۷: ۱۳۰)، آن است که آیا امنیت اصولاً می‌تواند «ملی» باشد؟ به عبارت دیگر، آیا نظریه امنیت ملی یا تصور امنیت در چهارچوب ملت - دولت مدرن، تصویری معقول و مفید است؟ پاسخ این مقاله آن است که اساساً تصور مدرن یا ملی از امنیت، بی‌معنا و تصویری غیرقابل تصدیق و از این طریق، دارای نتایج عملی مخرب است.

در مقام نقد، مقاله حاضر مدعی امتناع تصور «امنیت ملی» است و می‌گوید امنیت هنگامی که از نظرگاه واحد ملی مطرح نظر قرار گیرد، تناقضی حاصل می‌آید. در واقع، فرضیه این مقاله آن است که امنیت، در نقطه مقابل ایده ملیت (ناسیونالیسم)، قرار دارد. به بیان دیگر، نظریه توسعه امنیت ملی به نحو پراهمیتی، یک



اصطلاح متناقض است؛ «امنیت» چنان‌که خواهیم دید، محصول کنش آزاد و خودجوش و غیرآگاهانه انسان‌ها در مناسبات بیناقومی و جمعی آنها است (پازارگاد، ۱۳۸۲: ۲۷۹)، حال آنکه «ملیت» یا ناسیونالیزم، ایدئولوژی‌ای نه فقط حاوی یک تمایزطلبی آگاهانه، بلکه حاوی اراده برتری و لاجرم به دنبال آن، اندیشه تجاوز است (برلین، ۱۳۸۵: ۳۴۳ - ۳۴۰).

به دلیل این تناقض، لاجرم امر ملی هرچه بیشتر ملی باشد، بیشتر علیه امنیت عمل می‌کند؛ یا یک دولت برای کسب امنیت خود، هرچه بیشتر با تعهد به ارزش‌های ملی عمل کند، به همان میزان بیشتر از اصل و اساس امنیت فاصله می‌گیرد؛ امنیتی که متعلق آن، برخلاف تصور رایج، نه مرزهای ملت - دولت بلکه مرزهای کلی یک تمدن است: مناسبات بیناقومی ریشه‌ای، ناهشیار، روحی و فرادولتی. از این‌رو امنیت در اساس و ماهیت خود، نه مفهومی سیاسی و متعلق دولت، بلکه مفهومی فرهنگی و متعلق اجتماع است که اصولاً در همان سطح معنا دارد و در همان سطح می‌تواند مطمح‌نظر و سیاستگذاری واقع شود.

مدعا آن است که نظریه دولت ملی که طی ۴۰۰ سال نیروی پویش مدرنیته بوده است، با ایجاد تصویری خاص خود از امنیت، فحوای کهن و اصیل امنیت را که همانا یک آرامش عمومی تدریجی ناهشیار برآمده از مناسبات بیناقومی در یک حوزه تمدنی خاص است، به زوال برده و تصویری (در ابعاد اجرایی، ذهنی و هنجاری) نه فقط نادرست، بلکه مخرب از امنیت را جایگزین آن نموده است.

۱. یک ارزیابی از ادبیات امنیت ملی

مبحث امنیت از همان ابتدا به نقص خود در ارتباط با واحدهای ملی اشاره داشته است. بی‌استثنا در همه آثاری که تاکنون پیرامون مباحث امنیت و نظریه موسع امنیت ملی منتشر شده‌اند، به صور مختلف بر ابهام، غموض و نارسایی آن در تبیین تحولات و مسائل خاص سیاست خارجی تأکید شده است (افتخاری، ۱۳۸۱). مکاتب جدیدتر امنیت نیز حاصل اشعار به همین مشکلات هستند. برای مثال، در پی ظهور و بروز تهدیدات امنیتی جدید، بنیانگذاران مکتب امنیتی کپنهاگ^۱ از جمله

باری بوزان، اول ویور،^۱ و دوویدل،^۲ با انتقاد از آنچه آن را برداشت ساده‌انگارانه از مفهوم امنیت می‌نامند، اظهار داشتند که برخلاف اعتقاد رئالیست‌ها به کسب امنیت از طریق کسب قدرت و یا اعتقاد آرمانگرایان به تأمین امنیت از طریق صلح، اکنون نیاز به ارائه یک دیدگاه میانه که هر دو مفهوم قدرت و صلح را در خود جای دهد، به عنوان بهترین تعریف برای مفهوم امنیت ضروری می‌باشد (بوزان، ۱۳۷۸: ۱۵-۱۶).

اما انتقاداتی از این دست و نیز انتقادات مکتب آرمانگرایی از رهیافت ملی‌گرایانه در درک امنیت، خود از این جنبه اساسی قابل انتقادند که در آنها، به نحوی که بسیار مهم و تعیین‌کننده است، ابتدا «امنیت ملی» تصور و استعمال می‌شود، یا به خودی خود درست و قابل کاربرد فرض می‌شود و تصدیق می‌شود و سپس به ارزیابی نتایج موفق یا ناموفق آن در توضیح و تبیین مسائل سیاست خارجی و روابط بین‌الملل پرداخته می‌شود. به این ترتیب می‌توان گفت انتقادات رایجی که در ادبیات کنونی امنیت ملی از این مقوله به عمل می‌آید، انتقاداتی است که در تداوم آن صورت می‌گیرد نه در همان آغاز آن؛ یعنی در این انتقادات ابتدا نظریه امنیت ملی مفروض گرفته می‌شود و به طور کلی تصدیق می‌شود و سپس موضوع ملاحظات انتقادی قرار می‌گیرد.

اما به عکس، در مقاله حاضر، مسائل امنیت ملی ذاتی نمایانده می‌شود؛ یعنی چنین بیان می‌شود که مسائل و مشکلات ناشی از کاربرد مقوله امنیت ملی در مباحث تبیینی، با کاربردهای آن آغاز نمی‌شود، بلکه این مشکلات در همان آغاز، یعنی در همان لحظه تصور این مقوله در ذهن، پدید می‌آید و از همان‌جا مؤثر واقع می‌شود. در انتها بر همین اساس، مقوله «امنیت ملی» در خصوص شرایط ایران نیز مورد بازاندیشی انتقادی قرار می‌گیرد. از آنجا که هدف این مقاله طرح رهیافتی انتقادی به امنیت ملی در معنای کلی آن است، از بحث تفصیلی و جزئی در این باره درمی‌گذریم و با هدف شکل‌گیری یک شمای کلی در ذهن، ورودی اجمالی و عمومی به بحث امنیت ملی صورت می‌دهیم. تعاریف متعددی از امنیت ملی صورت





گرفته است. به عنوان یک مثال، در دایره‌المعارف اینترنتی بلفر سنتر،^۱ امنیت ملی به سیاستگذاری عمومی برای حفظ تمامیت و حیات واحد ملت - کشور از طریق استفاده از قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی و اعمال دیپلماسی در زمان‌های جنگ و صلح اشاره دارد. در این دایره‌المعارف، اقداماتی که برای تضمین امنیت ملی انجام می‌شوند، بدین نحو فهرست شده است:

۱. کاربرد دیپلماسی برای بهره‌گیری از متحدان و منزوی ساختن تهدیدگران؛
۲. نظم بخشیدن به قدرت اقتصادی برای تسهیل یا کنترل همکاری‌ها؛
۳. حفظ کارایی نیروهای مسلح؛
۴. آمادگی برای دفاع غیرنظامی و تمرین موقعیت‌های اضطراری؛
۵. تأمین انعطاف‌پذیری زیرساخت‌های اساسی و افزایش آنها؛
۶. استفاده از سرویس‌های اطلاعاتی برای کشف و ناکام‌سازی جاسوسی‌ها و اقدامات تهدیدآمیز یا برای پرهیز از آنها و در کنار آن، حفظ اطلاعات طبقه‌بندی شده؛
۷. استفاده از سرویس‌های ضداطلاعات یا پلیس مخفی برای حفظ جامعه از تهدیدات داخلی؛ و

۸. جلوگیری از انواع آلودگی‌ها برای تضمین سلامت غذایی و تهیه ذخیره آب سالم و محافظت مردم از تغییرات شدید آب و هوایی و تحولات فیزیکی. اصطلاح امنیت ملی چنان‌که مشهور است، در سال ۱۹۴۵ (پایان جنگ دوم جهانی)، از سوی جیمز فورستال، وزیر دفاع وقت امریکا به منظور ارائه اصل راهنمایی برای سیاست خارجی ایالات متحده به کار گرفته شد. از آن زمان به بعد، مفهوم امنیت ملی به دلیل نگرش جهانی‌ای که ظرفیت آن را داشت، اشتهار و شمول یافت. اینک اصطلاح امنیت ملی توسط سیاستمداران به شیوه‌هایی کمابیش شعاری مورد استفاده قرار می‌گیرد. رهبران نظامی نیز در مقام تبیین اهداف سیاسی و استراتژیک به کرات این اصطلاح را استعمال می‌کنند. دانشمندان علوم اجتماعی نیز این اصطلاح را به عنوان مفهومی تحلیلی و میدانی برای مطالعه مورد استفاده قرار

1. Belfer Center for Science and International Affairs

داده‌اند. حوزه امنیت ملی حتی در مراحل اولیه تکوین و بسط خویش، شاهد آثار متنوع بین رشته‌ای بوده است. این حوزه اصولاً مستعد طرح و ارائه ابزارهای دقیق روش‌شناختی است؛ به نحوی که طی سال‌های پس از جنگ دوم، بسیاری از تکنیک‌های مدرن علوم اجتماعی مانند نظریه بازی‌ها، شبیه‌سازی، تجزیه و تحلیل داده - ستاده و تحلیل سیستمی برای حل مشکلات مربوط به حوزه امنیت ملی استعمال شده است (Williams, 2008: 2-5).

به طور کلی می‌توان این قضاوت را صورت داد که در اغلب آثار و کوشش‌های پژوهشی که عمدتاً نیز در امریکا صورت پذیرفته است، امنیت ملی توانایی یک ملت برای حفاظت از ارزش‌های داخلی در مقابل تهدیدات خارجی قلمداد شده است. اینک به برخی اشارات رایج انتقادی از مقوله امنیت ملی (که همه آنها چنان‌که اشاره شد، صحت اولیه و قابلیت کاربرد آن را مفروض گرفته‌اند)، اشاره‌ای نمایم.

ملاحظه کردیم که امنیت ملی عمدتاً یک نظریه مفروض، گسترده و مادر (زاینده نظریه‌ها و رهیافت‌های فرعی‌تر) است که به راحتی نمی‌توان از آن درک و تصور روشنی به دست آورد. با وجود این، احساس می‌شود که امنیت ملی در فضای سیاست‌های جهانی مبتنی بر واحدهای ملی، مفهومی ناگزیر است. مقوله امنیت ملی از زمره مفاهیمی است که با وجود آن که آغازگاه روشنی ندارند، به نتایج ملموس و روشنی اشاره دارند. در پرتو روندهای جهانی شدن، امنیت ملی حتی شمول و کاربرد گسترده‌تری نیز یافته است. اما با این حال، امنیت مفهومی عام و ناروشن است که بر موضوعاتی خاص و روشن و حتی فوری اتکا دارد. بدین ترتیب امنیت ملی توأمان مفهومی نارس و ناگزیر است (Hough, 2004: 10-12).

به‌طور خیلی کلی از سه نارسایی عمده در مفهوم امنیت ملی سخن گفته‌اند: عدم پایداری، نارسایی مفهومی و ذهنی بودن. عدم پایداری اشاره به این دارد که مرزهای بین دوست و دشمن و خودی و غیرخودی همواره در پرتو تحولات مختلف، متغیر و دگرگون‌پذیر است و بدین سان تصور امنیت ملی تماماً متأثر از داده‌هایی است که از پیرامون یا درون سیستم وارد آن می‌شود. نارسایی بدان معناست که امنیت را جدا از سایر مفاهیم وابسته به امنیت مانند قدرت، منافع و اهداف نمی‌توان فهمید. بدین

ترتیب، امنیت ملی مفهومی خودبسنده و مستقل نیست. مشکل نارسایی مفهوم امنیت در نامشخص بودن و فراخ بودن حریم امنیت ملی است. به علاوه امنیت ملی مقوله‌ای ذهنی است زیرا ارتباط مستقیمی با درک و برداشت این یا آن فرد، این یا آن نسل و این یا آن جامعه از امنیت دارد و نیز متأثر از پیش‌فرض‌ها و ایدئولوژی‌هاست (Sheehan, 2005: 25). پس نمی‌توان از امنیت تعریف جامع و بسنده‌ای ارائه کرد و تازه هنگامی که تعریف معقولی ارائه شد، باید به موقتی بودن آن وقوف داشت. با این حال، امنیت ملی در سیاست جهانی مبتنی بر واحدهای ملی، مقوله‌ای ناگزیر است و معطوف به وضعیت‌ها یا شرایطی جدی است که بر حیات جامعه کل، تأثیرات تعیین‌کننده دارد. اما مجدداً این ناگزیری فقط در جهانی مرکب از واحدهای ملی وجود دارد (Sheehan, 2005: 25).

مقولاتی چون ناسیونالیسم، مذهب‌گرایی افراطی و خصمانه، تولید گسترده سلاح‌های کشتار جمعی، کاهش استانداردهای زیست محیطی، مهاجرت‌های گسترده از خلال مرزهایی که به خوبی کنترل نمی‌شوند و... همه مسائل امنیتی هستند که دارای تداوم‌اند و همان مسائلی‌اند که قبل از جنگ سرد شروع شده، بعد از آن ادامه یافته و در آینده نیز مسائلی امنیتی باقی خواهند ماند؛ همچنین این مسائل فوریت خواهند آفرید و خود را بر دولت‌ها تحمیل خواهند کرد. اما باید توجه داشت که اینها بیشتر عینیات و جلوه‌های امنیتی هستند تا سازنده و عاملان اصلی مسائل امنیت، آنها بیشتر ایجاد شده هستند تا ایجادکننده (ماندل، ۱۳۷۹: ۵). این بدان معناست که ریشه آن مشکلاتی که ناشی از کاربرد و درک مسائل براساس مقوله امنیت ملی هستند، در جایی خارج از بحث‌های امنیت ملی قرار دارد؛ یعنی این مشکلات نه در چهارچوب یا با تداوم بحث امنیت ملی، بحثی که با پذیرفتن مفروضات آن آغاز می‌شود، بلکه اساساً قبل از شروع به کاربرد این مقوله مدخلیت و حضور دارند. به طور کلی‌تر، نباید فرض کرد که مشکلات ذاتی یک نظریه با کاربرد آن آغاز می‌شوند، بلکه باید اندیشید که این مشکلات از همان ابتدا واقعیت دارند و دارای مدخلیت هستند.

این نکته را به گونه دیگری نیز می‌توان بیان کرد: اشارات متعدد به وضع و شرایط نابسند ناشی از کاربرد و مفروض‌انگاشتن مقوله تحلیلی امنیت ملی، فقط به

مشکلات تحلیلی و نواقص آن اشاره دارند؛ نواقصی که گمان می‌رود با مهندسی‌های جزئی و ترمیم‌های مفهومی و محدود و نسبی‌سازی‌ها و تدقیقات در مفاهیم آن، ممکن است کاهش بیابند. اما از یک دیدگاه، انتقادات به نابسندگی کاربرد مقوله امنیت‌ملی، حکایت‌گر مشکلات ذاتی آن است و مشکلات ذاتی و اساسی باید به طور اساسی مورد بازبینی قرار گیرند.

۲. رهیافت نظری: مشکلات ذاتی نظریه امنیت‌ملی

براساس آنچه گفته شد، ایده یا نظریه قرن‌بیستمی امنیت‌ملی، به دلیل آنکه به امنیت از نظرگاهی ملی^۱ می‌نگرد، لاجرم به خود امنیت یا به امنیت فی‌نفسه اشاره ندارد، بلکه به آن امنیتی اشاره دارد که با یک دریافت ناسیونالیستی، یعنی دریافتی ایدئولوژیک (با ابعاد باستان‌گرایانه، زیست‌شناسانه و نژادی) در تفسیر زندگی از قبل موجود اقوام بشری مطابق باشد (Arendt, 1968: 109-11). این تفسیر ایدئولوژیک یا فلسفی از واقعیت‌جماعات بشری، تابع هنجارهایی همچون کسب منافع ملی ولو به ضرر واحد ملی دیگر، ایده ناگزیری رقابت، رقابتی مستعد در غلطیدن به فاز خصومت‌آمیز، ایده کمبود منابع و فضاهای حیاتی، انگیزه افزایش قدرت ملی تحت تأثیر حس نابرابری ملت‌ها، تداوم سایه جنگ در روابط بین‌الملل و برداشت‌های مبتنی بر سوءظن است.

همه این هنجارها را می‌توان ذیل عنوان هویت ملی یا استلزامات این تفکر جمع کرد. قابل مقایسه با امنیت‌ملی، هویت ملی نیز بسیار متمایز از خود هویت به یک تفسیر جمعی ایدئولوژیک از هویت یا هویت ناسیونالیستی (ملی) اشاره دارد که مفهومی بسیار غلظت یافته‌تر از هویت جمعی است. ناسیونالیزم، شدیداً متأثر از فلسفه‌های رومانتیزم آلمانی، به حقیقتی جمعی یا قومی می‌اندیشد که به‌نحوی کمابیش مظلومانه تاکنون مکتوم مانده است؛ اما اینک در پرتو آگاهی روشنفکران به آن حقیقت، جامه فلسفه به خود پوشیده و حال دیگر باید به‌رغم موانع، خود را بر «همه‌چیز» اثبات کند (Kupper, 1987: 155-157). این گرایش تا برتری‌طلبی، چنان‌که برلین تصریح می‌کند، فاصله اندکی دارد. یک نتیجه از این بحث آنکه، همین قدر که





بدانیم هویت ملی، به سادگی همانا یک هویت جمعی طبیعی و متعارف نیست، فی‌نفسه دانش پراهمیتی است.

تأکید زیاده‌طبقات متوسط جوامع ملی بر حس تمایز و حس هویت، از وجود معضلی در تجربیات روابط خارجی آن جامعه یا کشور حکایت می‌کند و به عبارت دیگر، نشانه‌ای آسیب‌شناسانه از رنج و ناکامی و از این‌رو حاوی اراده به جبران آن، و از این‌رو میل به برتر بودگی است. آیزایا برلین می‌گوید: «ناسیونالیزم حالت ملت‌ه‌ب آگاهی ملی است که معمولاً ناشی از زخم‌خوردگی و نوعی تحقیر جمعی است» (برلین، ۱۳۸۵: ۳۴۱). این میل، به واکنش‌های متقابل از سوی دولت‌های دیگر منجر می‌شود. این واکنش‌ها، فضا‌های عمل دولت ملی را ضیق یا ملت‌ه‌ب می‌سازد و بدین ترتیب سیاست خارجی مبتنی بر هویت ملی یا درک ملی از امنیت را به نتایجی خلاف اهداف خود می‌رساند. این در حالی است که در شرایط طبیعی حیات یک کشور، هویت، موضوع و سوژه تأکیدها بر خاصگی، خودآگاهی‌ورزی و التهاب‌ها و لفاظی‌های چالش‌گرانه قرار نمی‌گیرد و خلاصه، موضوعیت برجسته‌ای در حیات جمعی نمی‌یابد؛ اما برعکس، در شرایطی که بر هویت نوع ملی تأکید می‌شود، آن واقعیت‌های درشتواره حادث می‌شوند (Jones and Kennedy-Pipe, 2000: 202-203). بر این مبنای، به بحث اصلی می‌پردازیم: مشکلات ذاتی مقوله امنیت ملی چیست؟

۱-۲. امنیت، معنایی فقط در سطح منطقه‌ای

مقدمتاً، تصور منطقه^۱ در دانش روابط بین‌الملل، حاوی مفروضاتی چون اهمیت تأثیر برنامه‌های قدرت جهانی مداخله‌گر، باور به نقش دولت همچون یک بازیگر اصلی و هسته‌ای بودن نقش یکی - دو دولت در آن و اهمیت مقولات منطقه‌ای است. پس به‌طور کلی، می‌توان نتیجه گرفت که در تلقی کنونی و رایج از منطقه، مقوله امنیت و تصور از دولت به عنوان یک بازیگر امنیتی نقش برجسته‌ای در آن دارد. اما هنگامی که می‌گوییم امنیت فقط در سطح منطقه‌ای معنا دارد، این معنا از منطقه مدنظر نیست. این معنا از منطقه که به جای اجتماع تاریخی، معنابخش آن دولت

1. Region

(ملی) تلقی می‌شود و سازنده آن به جای آنکه اجتماعی از اقوام و اجتماعات باشد، اجتماعی از دولت‌ها تصور می‌شود، دقیقاً همان معنایی است که مورد نقد قرار دارد. اینکه امنیت فقط در سطح چنین تصویری از منطقه معنا دارد، برخلاف امنیتی که دولت یا دولت‌های ملی سازنده آن تصور می‌شوند، تصویری کمابیش انقلابی است؛ زیرا بنیاد درک آن از امنیت، ملی نیست؛ یعنی متمرکز بر امنیت کشور و دولت ملی نیست، بلکه متعلق مفهوم امنیت را کل منطقه (منطقه‌ای از پیش موجود، عرصه مناسبات تمدنی و تعامل اجتماعات تاریخی) می‌انگارد و معتقد است که امنیت، اصولاً منطقه‌ای است و «امنیت ملی» اگر بی‌معنا نباشد، دست‌کم بلااقتضاست و نیز اینکه امنیت، بیشتر و در ابتدا واقعیتی فرهنگی و کم‌تر واقعیتی سیاسی است. مدعای چنین رهیافتی آن است که پی‌گیری و حصول امنیت اصولاً و منطقی در مقیاس ملی ممکن نیست و «ملت» و سرزمین ملی حوزه ظهور امنیت نیست؛ ممکن نیست در حالی که منطقه‌ای ناامن باشد، کشوری در آن منطقه به گوهر امنیت و اطمینان، به اتکای قدرت ملی خود دست یابد. در اینجا به تفصیل بیشتر این الگو می‌پردازیم.

۲-۲. امنیت، واقعیتی اصولاً غیر ملی

با نگاهی به ادبیات و پیشینه پژوهشی مباحث امنیت ملی، می‌توان دریافت که در درک‌های رایج از امنیت ملی، در عمل، امنیت رسیدن به آرامش نیست، بلکه بیشتر اقدام علیه منابع ناامنی است و این، تصدیق یک رهیافت پوپری است که نظریه امنیت در جهان سیاست‌های ملی، اثبات‌پذیر نیست؛ می‌توان ثابت کرد که نارسایی امنیتی وجود دارد، اما نمی‌توان تصور وجود امنیت را ثابت کرد. به یک عبارت، دولت‌های ملی صورت منفی امنیت را مدنظر قرار می‌دهند نه معنای مثبت‌های آن را، یعنی بیشتر به ایمنی از خطر می‌اندیشند تا به حصول امنیت.

با چنین منطقی در اقدام برای امنیت ملی، در اغلب مواقع، اقدام دولت‌های ملی علیه منابع ناامنی‌شان، ناامنی را در جای دیگر یا در سطحی دیگر بازتولید می‌کند. ترساندن یا نگران ساختن دولت‌های همسایه و پیرامون، غیرمستقیم خبر از وقوع و زایش حس دشمنی در منطقه می‌دهد. به نحوی طنزآمیز، هر نوع اقدام دولت ملی



مدرن برای تأمین امنیت خود، اغلب همانا اقدام برای افزایش ناامنی است. این اولین مشکل ذاتی است؛ چرا اقدام دولت ملی^۱ برای کاهش ناامنی، عملاً اقدامی برای افزایش ناامنی است؟ زیرا دولت ملی (دولت متکی بر ایده ناسیونالیزم)، براساس فلسفه‌ای رمانتیک از هستی انقلابی و استعلایی یک اجتماع تأسیس شده است که نام آن ملت است؛ یک تصور ایده‌آل و فلسفی از اجتماعی کهن و از قبل موجود (واعظی، در دست انتشار).

در اندیشه ملت به چیزی فراتر از آنچه هم‌اکنون هست، به یک مای ایده‌آل جمعی نگریسته می‌شود (Gellner, 1964: 94-96). نفی و انقلابی‌گری در ایده‌آغازین تأسیس دولت ملی مندرج است و التهاب کنونی موجود در مباحث امنیت ملی نیز از همانجا ناشی می‌شود. در واقع، تأسیس دولت ملی ارتباط نزدیکی با ایده‌آ کمبود منابع حیاتی برای انسان در جهان دارد. این عقیده کلی مسلکانه می‌گوید هرگونه افزایشی در منابع حیاتی یک فرد، به معنای کاهش در منابع حیاتی فرد دیگر است. این ایده‌آ پایه‌ای ماده‌انگارانه، البته در نقطه مقابل این عقیده دینی قرار دارد که خداوند سفره غنی‌ای برای همه انسان‌ها و گروه‌های بشری گسترده و اینکه همه می‌توانند در پرتو دادوستدهای عادلانه بین خود، از منابع کره زمین بهره ببرند و بنابراین، اندیشه جنگ، اندیشه‌ای ضروری نیست. بی‌دلیل نیست که فایده‌گرای مشهور انگلیسی می‌گوید هیچ تعارض واقعی میان منافع ملت‌ها وجود ندارد. اگر این حکم جرمی بنام را بپذیریم، آنگاه باید تعارضات بین‌الملل را گویای روندهایی از انحراف و فساد در روابط میان ملت‌ها تلقی کنیم که از سوی برخی رهبران سیاسی و روشنفکران پدید آمده است.

به هر حال، دولت ملی از ابتدا و به صرف تأسیس خود، فضای بالقوه‌ای از تهدید علیه دولت‌های دیگر و خاصه دولت‌های همسایه‌اش ایجاد کرده است. ناسیونالیزم چه در معنای کمابیش آلمانی (رمانتیک) آن که آرنت آن را ناسیونالیزم قبیلگی می‌دانست، که سپس به یک امپریالیزم قاره‌ای منتهی شده است، و چه در معنای فرانسوی (ملهم از انقلاب فرانسه) آن که به پروسه تکوین ملت - دولت و

1. National State

تکوین ارزش‌های شهروندی نظر داشت (Anderson, 1991: 16-18)، در هر دو حال، تدریجاً ایده یک تشخیص فلسفی قدرتمندانه برای دولت را در سراسر کشورهای اروپا و حتی بعدها انگلیس و امریکا تسری داد.

دولت ملی که به صرف تأسیس خود، موجب ظهور فضای بالقوه ناامنی شده بود، سپس با هراقدام خود در مسیر افزایش قدرت ملی، کاهش تهدید، بیشینگی منافع ملی و غیره که به لحاظ فکری و فلسفی بدان‌ها متعهد است، آن تهدید تأسیس شده را باز تولید می‌کند (Nicholson, 2002: 128-130). در نتیجه، دولت‌های ملی تا وقتی که دولت‌های ملی هستند، در هر اقدام برای گسترش فضاهای حیاتی خود، علیه یکدیگر عمل می‌کنند. اقدام دولت ملی برای گسترش فضای حیاتی خود، چنین فضایی را عملاً محدود می‌کند! پس دولت ملی (چه ملت - دولت‌های متکامل‌تر اروپای غربی و امریکای شمالی و چه دولت‌های جدید طراحی شده در عهد استعمار که هنوز ملت - کشور نشده‌اند و به کمال، تاریخ مدرن خود را طی نکرده‌اند)، با اقدام براساس منطق و شاکله خود، در واقع علیه واقعیت خود و واقعیت منافع انسان‌های تابع خود و برعکس، به نفع تصویری انتزاعی از منافع جمعی، یعنی منافع ملی¹ عمل می‌کند.

در واقع، هرچه دولتی در مسیر پروژه ناسیونالیزاسیون خود جلوتر رود، بیشتر اسیر ناامنی‌سازی فضای پیرامون خود می‌شود و این است رمز آن که چرا دولت‌های هژمونی طلب منطقه‌ای (مثل نیجریه، برزیل، هند و ویتنام)، چندان نمی‌توانند مزایا و ظرفیت‌های خود را جاری و عملیاتی کنند. روشن است که هراقدامی از سوی این دولت‌ها برای افزایش قدرت ملی خود، به افزایش موانع در مسیرافزایش قدرت ملی منجر می‌شود و این کم‌تر به دلیل مخالفت ابرقدرت جهانی، بلکه مؤثرتر، اجرایی‌تر، مستقیم‌تر و متعددتر، به دلیل مقاومت‌های درون منطقه‌ای است. سیاست قدرت که از سوی دولت ملی «ضرورتاً» و تا حدی ناخودآگاه (به دلیل ریشه‌های چندصد ساله‌اش) برای تحکیم امنیت ملی در پیش گرفته می‌شود، نظراً و عملاً به تضعیف رقیب گرایش دارد و پیروزی خود را در شکست و ناکامی رقیب می‌جوید. ادبیات



رشته روابط بین‌الملل، به خوبی این احساس را در ذهن دانشجویان و علاقه‌مندان این رشته جای می‌دهد که مفهوم امنیت ملی، همچون مفاهیم مشتقه آن از جمله منافع ملی، پرستیژ ملی، اهداف ملی، قدرت ملی و... مفاهیمی رقابتی‌اند، در محیطی از کشاکش‌ها معنا می‌یابند و کمابیش الهام اقدام علیه دیگری را در فضا و در ذهن می‌پراکنند. برای مثال، فرهنگ آنلاین ارتش و اصطلاحات وابسته، متعلق به وزارت دفاع امریکا (۲۰۰۵)، می‌گوید امنیت ملی شامل برتری دفاعی یا نظامی بر دیگر دولت‌ها و اجتماعات می‌شود و نیز عبارت از یک موقعیت مطلوب از قدرت دفاع مؤثر در برابر دشمنی‌ها یا اقدام مخرب است. بی‌دلیل نیست که کنت والتز دولت‌ها را همچون موقعیت‌گرایانی تدافعی یا حافظان غیور موقعیت خود در سلسله مراتب قدرت بین‌المللی توصیف می‌کند (مرشایمر، ۱۳۸۸: ۳۳-۳۵).

تلقی ناسیونالیستی دولت ملی از امنیت، نهایتاً و بناگزیر و عملاً، سکوت و نرمش کامل منطقه و بازیگران منطقه را می‌طلبد و هرتحرکی از سوی آنان را تنها در فضای تبعیت و پیروی، مطلوب می‌انگارد. چنین تلقی‌ای، یک تلقی ارگانیکی و زیستی از امنیت است (حتی اگر گاه نخبگان حاکم بر دولت ملی نخواهند چنین بیندیشند، با این حال نتایج عمل آنان در چهارچوب جهانی دولت‌های ملی درک می‌شود و مورد قضاوت قرار می‌گیرد و در نهایت آنان ناچارند حسب همین منطق مسلط عمل کنند).

امنیت در معنای طبیعی یا فیزیکی آن، همان الگوی مشهور امنیت گورستان است. اما سکوت مردگان امنیت نیست بلکه فقط سکوت است. امنیت فقط می‌تواند مرتبط با و برخاسته از قیل و قال زندگان باشد. لاجرم باید گفت سیاست ملی مندرج در نظریه عمومی «واحد ملی»، در اساس خود یک سیاست تأسیسی (تأسیس‌گرا) و تفاهم‌طلب نیست. سیاست خارجی دولت ملی مدرن، در سطح تاریخی و نیز در سطح دکترینی، از تفاهم زمانی سخن می‌گوید که بخواهد ناامنی‌ها یا چالش‌های برخاسته از پی‌گیری سیاست قدرتش را کاهش دهد. توافقات و تفاهم‌ها در سیاست قدرت این دولت‌ها نه اینکه موقتی‌اند، بلکه اساساً به معنای سکوت یا فترتی در پی‌گیری اهداف ملی‌اند که این دولت‌ها دوست دارند موقت باشد. پس سیاست‌های امنیت ملی دقیقاً به تخریب امنیت منجر می‌شوند؛ یا به بیانی

انتزاعی‌تر، نظریه [ملی] امنیت علیه واقعیت آن یا علیه امکانات واقعی آن عمل می‌کند.

در این حال گرایش‌های فکری آرمان‌گرا، دقیقاً به دلیل آنکه در متنی ناهمخوان با خود واحد ملی قرار دارند و بنیاد قضاوت‌های اخلاقی آن را گونه‌ای ناسیونالیزم آرمانی متأثر از اندیشه‌های هردر و فیخته تشکیل می‌دهد (هرتس، ۱۳۸۶: ۷۸-۸۱)، که روایت کنونی ناسیونالیزم حاکم بر سیاست جهانی است، دقیقاً در برابر آنها قرار دارد گرایش‌هایی ساده‌انگارانه و روشنفکرانه از آب درمی‌آیند که نیرویی جز دانش‌های تجریدی روشنفکران و خوش‌بینی‌های اخلاقی اساتید دانشگاهی در پشت سر ندارند. آنها متناقض می‌اندیشند؛ زیرا انتقادات مشهور آنان از درک ملی از امنیت در حالی است که دولت ملی را مفروض انگاشته (هرتس، ۱۳۸۶: ۱۰۰) و حتی از صورتی از آن دفاع می‌کنند. آنها در این چهارچوب، به قضاوت‌های اخلاقی و بحث‌های تبیینی درباره عملکرد دولت‌ها از جمله در حوزه امنیت دست می‌یازند، نه بحث‌های جدی آسیب‌شناسانه، زیرا اگر چنین بود، این دانشمندان آرمان‌گرای دانش روابط بین‌الملل، می‌بایستی به جای تدریس، به فعالین سیاسی بدل شوند یا به تشکیل جنبش‌های اجتماعی اصلاح طلب بیندیشند.

آیا منطق و تفکر دولت ملی ناگزیر است؟ به عبارت دیگر، آیا باید ایدئولوژی ناسیونالیسم را که اساس نظری واحدهای ملی منقسم در سراسر کره زمین است، تنها راه و راه ناگزیر تفکر در مقولات سیاست خارجی خاصه امنیت بینگاریم؟ دولت‌های ملی نمایانگر ایدئولوژی‌ای هستند که متأسفانه - متأسفانه از نظر متفکرانی چون آرنست، آیزنباورلین و کارل پوپر - گسترش جهانی یافته است. دولت ملی تداوم بدیهی و نماینده طبیعی اجتماعات انسانی از پیش موجود نیست؛ بلکه بیشتر، تفسیری بر واقعیت آنها یا گونه‌ای خودآگاهی ورزی نسبت به آنهاست (ابوالحسنی، ۱۳۸۸: ۵۲-۵۳). قضاوت صریح پولانتزاس آن است که ملت مدرن محصول دولت [مدرن] است (کاستلز، ۱۳۸۰: ۲۹۷). بندیکت آندرسون نیز از ملت به عنوان جامعه‌ای تخیلی یاد می‌کند (ابوالحسنی، ۱۳۸۸: ۳۸). متشابهاً، مارکس نیز در رساله نقد برنامه گوتا گفته بود دولت مدرن یک افسانه است (Marx, 1875).

هویت‌های جمعی مستقل که دارای تمامیت و وحدت باشند، همواره وجود



داشته‌اند و اینک نیز وجود دارند و در هر حال واقعیت‌های ناگزیری هستند (وینست، ۱۳۷۸: ۳۳۷). ناسیونالیزم به توسعه و تقویت و برجسته‌سازی وحدت و انسجامی در اجتماعات سیاسی پرداخت که قبل از آغاز سیاست مدرن در این اجتماعات، وجود داشته است. ژرژ پمپیدو می‌گفت ما فرانسویان کنونی، در واقع امر، ۵ هزار سال است که با هم زندگی می‌کنیم. این زمان ناسیونالیزم یا ایده دولت ملی تفسیر مدرن و جدیدی است بر همان اجتماعات و هویت‌های جمعی از پیش موجود.

بنابراین، زایل شدن یا تضعیف این نحوه تفسیر بر هستی‌های جمعی اصلاً غیرقابل تصور نیست. جوامع هویت‌مند همواره وجود داشته‌اند اما ملت‌ها پدیده جدیدی هستند که بی‌تردید تا قبل از انقلاب فرانسه وجود نداشتند. آنها واقعیت‌هایی تاریخی، تصادفی و مستحده هستند (یاروی و پرالانگ، ۱۳۸۲: ۳۲۰). دیوید هلد از جمله متفکران متأخری است که در آثار متعدد خود پیایی بر این واقعیت انگشت نهاده است (یاروی و پرالانگ، ۱۳۸۲: ۳۱۹). حال که بیان کردیم درک ملی از امنیت و اصولاً ایده دولت ملی، از لحاظ نظری امری حادثه‌ای (تصادفی) و غیرضروری و از نظر عملی، مخرب است، درصدد آنیم که بیان کنیم امنیت ذاتاً مقوله‌ای منطقه‌ای است و باید به همین صورت درک شود. در صورت تقویت این عقیده، درک «ملی» از امنیت (یا ایده امنیت ملی) علاوه بر موارد قبلی، از نظر عقلی نیز بی‌معنا خواهد شد.

۳-۲. جریان‌یابی امنیت، ابتدا در منطقه، سپس در واحد ملی

آیا اولویت اقدام امنیتی، منطقه است یا واحد ملی؟ اینکه مساعی دولت ملی برای نیل به امنیت یا افزایش احساس امنیت، به کاهش احساس امنیت همسایگان می‌انجامد و این مجدداً و به‌نحو دوری به کاهش حس امنیت در دولت ملی، در واقع همان مقوله مشهور «معمای امنیت» است. این معما سراسر جهان را در بر گرفته است. حتی دولت‌های ملی متکامل‌تر اروپای غربی و امریکای شمالی نیز که پیشتر از گونه‌ای امنیت منطقه‌ای مبتنی بر هنجارهای مشترک دموکراتیک بهره‌مند بوده و هنوز هم هستند، این معما را حل نکرده و در آن گرفتارند. این جوامع

کثرت‌گرای قانونمدار به جای حل معما، به نحوی هوشمندانه و ساختاری شده، فضایی از تعلیق در روابط خود آفریده‌اند که در قالب هماهنگی‌های غیراعتماد‌آمیز، مناسبات رشک‌آمیز، رقابت‌های پنهان و غیره، خود را می‌نمایاند. دلیل ظهور معمای امنیت در ادبیات روابط بین‌الملل و دلیل حل نشدن این پارادوکس حتی در مناسبات دولت‌های دموکراتیک با هم، آن است که به نحوی بسیار اساسی، پژوهشگران از این اصل با تعافل گذشته‌اند که امنیت به ناگزیر، ابتدا در منطقه جاری می‌شود و سپس به واحدهای سیاسی خاص و کوچک‌تر، یعنی دولت‌ها بهره می‌رساند؛ نه آنکه از دولت شروع شود و بعد به منطقه برسد یا آنکه ممکن باشد برای دولتی به طور مجزا و فی‌نفسه وجود داشته باشد. این نیز یک مشکل ذاتی دیگر است. باروخ اسپینوزا فیلسوف هلندی (۱۶۷۷ - ۱۶۳۲)، بسیار پیش‌تر دریافته بود که امنیت فضیلت اجتماع (یا کل) است و نه فضیلت فرد (یا جزء) و تمام این مقاله در حقیقت، توسعه و تفسیر همین سخن کلیدی است.

در واقع، از سطح توافقات تدریجی وسیع و همگرایی‌های منطقه‌ای توسط جوامع، امنیت‌های ملی قابل حصول است؛ نه برعکس. گوهر امنیت که در واقع همان خرسندی عمومی است، نه از سوی نخبگان دولتی و دولت‌ها، بلکه به یمنِ تعاملات آزادِ مردمی و غیردولتی زایش یافته و در سطح حیات منطقه‌ای گسترش می‌یابد. امنیت منطقه‌ای حشو زائدی است، زیرا امنیت، اساساً منطقه‌ای است و جز این نیست. این امنیت همچون سرچشمه‌ای است که هر نوع امنیت ممکنِ خاص مثلاً امنیت ملی یا هرامنیت محدود دیگری از آن شعبه شعبه می‌شود.

از این دیدگاه، دولت ابرقدرت جهانی و خاصه دولت‌های هژمونی‌خواه منطقه‌ای، منطقی و عقلاً باید بپذیرند که یک قدرت جهانی (چه رسد به یک قدرت منطقه‌ای)، اصولاً نمی‌تواند امنیت بیافریند، مگر آنکه بتواند اقدام به مثابه یک دولت (چه دولت ابرقدرت و چه غیر آن) را کنار بگذارد و بخواهد به جای ابتکارگرایی‌های یک طرفه و در خدمت اهداف ملی، خود را بدون اراده برتری، یک نیروی هوشمند فرهنگی تلقی کند که متقاعد شده‌است باید امنیت را برای همه خواست و در این راه مزایای مالی و اقتصادی و توان فکری و دستگاهی خود را فراخ‌دستانه برای توسعه منطقه هزینه کند و بدین ترتیب نیرویی دسته جمعی برای

مشارکت وسیع در مسیر توسعه منطقه‌ای، که در واقع همانا فضای گسترده‌تر حیات جامعه خود می‌باشد، بسیج کند.

در واقع توسعه نیز همچون امنیت، منطقه‌ای است و ضدایده قدرت ملی. چنین دولتی باید این فرضیه را بپذیرد که توسعه منطقه، همانا توسعه من است، اما توسعه من توسعه منطقه نیست و فراتر از این، توسعه من به تنهایی، تخریب منطقه خواهد بود. سخن فیلسوف هلندی را به خود متذکر شویم که توسعه (و امنیت)، فضیلتی جمعی است که از کل (منطقه) به جزء (اجتماع ملی) می‌رسد نه از جزء به کل.

افزایش رشد و توسعه و ترقی و امنیت در یک واحد ملی یا ملت - دولت، حتی اگر محقق شود، در نهایت علیه خود عمل می‌کند؛ زیرا دغدغه‌هایی پایدار و آزارنده در درون این دولت، دولتی که درکی ناسیونالیستی از چیستی و اهداف و عملکرد خود دارد، برای حفظ امنیت دستاوردهای خود که به ضرر دیگران به دست آمده‌اند، ایجاد می‌کند. در این حال، امنیت همان معنایی را می‌یابد که پیشتر به آن اشاره شد؛ یعنی اینکه اقدام امنیتی در نظام ملت - دولتی امروز، اقدام برای تضعیف و کاهش منابع عدم آرامش است و نه اقدام برای کسب آرامش (در دنباله به تفاوت عظیم میان این دو می‌پردازیم) و اینکه در اغلب موارد، این اقدامات برعکس، ناامنی را افزایش می‌دهد و یا بر استعداد تنش و خصومت در مناسبات متقابل می‌افزاید. البته دولت بالقوه هژمون منطقه‌ای یا ابرقدرت جهانی می‌تواند الهام امنیت منطقه‌ای را وسیعاً بپراکنند، ابتکاراتی اقتصادی و فرهنگی در این راه به خرج دهند و نیروهای گسترده‌ای را جهت امنیت و پیشرفت برانگیزند و بسیج کنند. با این حال نیروی خلق امنیت، نیرویی بیرونی، دسته‌جمعی و منطقه‌ای است. هیچ دولتی نمی‌تواند خالق امنیت برای خود و برای منطقه باشد؛ گو که بتواند الهام‌گر یا زمینه‌ساز آن باشد.

در اینجا نکته اساسی آن است که اگر دولت‌ها امنیت را در سطح منطقه‌ای درک کنند، مقوله امنیت از ابهام، غموض و تناقضات کنونی خود که در ادبیات موجود روابط بین‌الملل بدان اشاره می‌شود (Held, 1997: 1368-72)، به‌درآمده و به مقوله‌ای شفاف و روشن بدل می‌شود. در این حال امنیت، واقعیت آرامش یا احساس آرامشی است که از تعاملات «همه‌جانبه» و مبتکرانه (غیردستوری)

ملت‌های منطقه برمی‌خیزد و در سطح وسیعی، به طور ملموس جاری است. در این معنا، امنیت در نهایت همان شعف، رضایت و جوشش ناخودآگاه زندگی است که از عمق مناسبات میان مردمان منطقه بیرون می‌آید. چنین امنیتی چندان حاصل طراحی‌ها و سیاست‌گذاری‌های دیپلماتیک نیست، بلکه واقعیتی تدریجی و ناخودآگاه و نیز روحی است. در واقع، امنیت هرچه بیشتر وجود داشته باشد، بیشتر ناخودآگاه و کم‌تر خودآگاه یا مبتنی بر آگاهی است. یا به عبارت دیگر، بیشتر واقعیتی فرهنگی و کم‌تر واقعیتی سیاسی است. به این نکته در دنباله می‌پردازیم.

اگر امنیت منطقه‌ای حاصل شود، آنگاه «امنیت ملی» مفهومی بلااقتضاء می‌شود و مقوله امنیت به‌طور کلی ابعاد و اشکال و مباحث و چشم‌اندازهای متفاوتی خواهد یافت که ویژگی متمایز آن کاهش بار سیاسی و دولتی امنیت و به جای آن افزایش جنبه‌های بین‌المللی و غیرسیاسی آن خواهد بود. در واقع امنیت ملی از دو جزء ناهمجنس تشکیل شده است: در حالی که امنیت ماهیتاً مقوله‌ای عام است و باید بدین‌گونه هم‌نگریسته و درک شود، برعکس، ملیت^۱ خاص است و با خاصگی و تمایز تعریف می‌شود؛ یعنی با غلظت بخشیدن به متمایز بودن. امنیت ملی، اصطلاحی متناقض است. این هم یک مشکل ذاتی دیگر امنیت ملی است.

۳. امنیت، مقوله‌ای اصالتاً فرهنگی

نوعی همسان‌انگاری گمراه‌کننده در درک مقوله امنیت قرار دارد که به نظر نمی‌رسد مورد توجه کافی قرار گرفته باشد. چنان‌که پیشتر در بحث هویت ملی بیان شده بود، امنیت و ناامنی هیچ‌گونه ارتباط معقول و منطقی با هم ندارند. این دو، از نظر مفهومی در دو سرحد یا طیف نهایی و بسیار دور از هم قرار دارند و فراتر از این، با یکدیگر فقط از طریق تضاد و کاملاً مخالف هم بودن، ارتباط می‌یابند. به عبارت دیگر، ارتباط آن دو با هم همچون ارتباط مقولات هستی و مرگ، یا سیاه و سفید با هم است. در این اشتباه، امنیت که مفهومی تماماً و کاملاً متمایز و جدا از ناامنی است، مقارن و همبسته با آن تصور و تلقی می‌شود و مرکز این همبستگی و مقارنت و کانون آن نیز، نهاد دولت فرض می‌شود. این در حالی است که امنیت به

فرهنگ و ناامنی به دولت مربوط است. این نیز یک مشکل ذاتی دیگر در مقوله امنیت ملی است. در حالی که امنیت مقوله‌ای وسیع و بین‌اجتماعی یا میان‌گروهی است که دولت فقط یکی از کارگزاران ظهور و تداوم آن است، ناامنی مقوله‌ای اختصاصاً متعلق به دولت است و در این عرصه همه متغیرهای دیگر غیر از دولت، در حالت سکوت و بی‌حرکتی قرار دارند. همچنان که هابز بیان داشته بود، در جایی که امنیت باشد، دولت حضوری ندارد، زیرا حضور آن ضرورتی ندارد. حضور دولت فقط در هنگام ناامنی‌ها ملموس است و ضروری می‌شود.

هنگامی که امنیت به‌طور لایشر حضور دارد و جاری است، بدان معنی است که تعاملات فرهنگی و اجتماعی در سطحی وسیع و نیز از مدت‌ها پیش، بین مردمان منطقه (و نه فقط بین آحاد یک اجتماع خاص)، در جریان بوده است و اینک نیز در جریان است. ممکن نیست در متنی از ناامنی‌ها، یک اجتماع بومی مجزا، به تنهایی در امنیت قرار داشته باشد. هنگامی که می‌گوییم متعلق امنیت منطقه است، یعنی آنکه امنیت به وسیله فعالیت‌های جوامع و اقوام گوناگون منطقه که تدریجاً و نهایتاً به یک وضعیت بین‌الذهانی گسترده می‌انجامد، خلق می‌شود. امنیت، تدریجاً ایجاد شدنی است نه با طراحی مرکزی ایجاد کردنی. در واقع چنان که پیش‌تر بیان شد، امنیت هرچه بیشتر وجود داشته باشد، بیشتر واقعیتی فرهنگی و کم‌تر واقعیتی سیاسی است. امنیت محصول تدریجی ارتباط و تعامل بین‌قومی است که به صورت ناخودآگاه تکوین می‌یابد و دارای استمرار می‌شود. امنیت همچون آزادی (به معنی در زندان نبودن)، تا وقتی که هست درک نمی‌شود. امنیت، واقعیتی اغلب لایشر است و معمولاً هنگامی که نیست درک می‌شود، برخلاف ناامنی که فقط هنگامی که هست، درک می‌شود. امنیت از ناخودآگاه آغاز و در آن، یعنی در حوزه لایشر، تمام می‌شود و فقط در همین عرصه حضور دارد و این‌گونه نیست که از ذهنیت و آگاهی و نظریه آغاز شود و به روندهای عینی منتهی شود.

به طور کلی، اگر از امنیت ملی درک گسترده‌ای حاصل آید، که منطقه‌ای باشد یا شامل منطقه شود، آن دیگر امنیت نیست، بلکه همانا صلح است؛ یک همزیستی بیناقومی گسترده که دولت (طراحی‌ها و ابزارهایش)، در آن فقط نقشی فرعی و کمکی دارد. نظری سازی امنیت یا نظریه‌سازی از امنیت که اغلب از سوی

متخصصان دانشگاهی انجام می‌گیرد، گامی و گام اولیه در مسیر محو واقعیت موجود امنیت است. امنیت چیزی نیست که به خودآگاهی و ذهن شناسا مشروط باشد. پس، امنیت قبل از آنکه مقوله‌ای منطقه‌ای باشد، مقوله‌ای فرهنگی و تاریخی یا بگوئیم روحی است. فرهنگی بودن امنیت، حتی از منطقه‌ای بودن امنیت هم ناشناخته‌تر یا مغفول‌تر است. در اصل، امنیت نه زاده قدرت، که زاده مناسبات اخلاقی - عرفی و ثباتی در روابط است که اجتماعات انسانی به آن می‌رسند. امنیت در حالت مثالی خود، گونه‌ای آرامش مدنی بین ملت‌های یک منطقه است که طی آن این ملت‌ها نه به دلیل انقیاد و تسلیم و شکست، بلکه با پذیرش ارزش‌های مشترک یک حیات منطقه‌ای، به آن نایل آمده‌اند. همچنان که در اجتماع ملی، در منطقه نیز نهایتاً امنیت تحقق فضیلت جمعی است و فضیلت جمعی با طراحی و برنامه‌ریزی و سناریونویسی یک قدرت سیاسی هژمون و طراحی برنامه‌ریزان آن ایجاد نمی‌شود، بلکه مولود تعامل و شناسایی است. حتی می‌توان فراتر رفت و گفت، امنیت در اساس خود، مفهومی در حوزه سیاست مدرن و متعلق به آن نیست. در سطحی محدودتر نیز می‌توان گفت، حقیقت فرهنگی یا انسانی امنیت، در متن پارادایم وستفالیایی امنیت به خوبی درک نشده است. یا به بیانی دیگر، ظرفیت درک آن در چهارچوب این پارادایم، اندک و محدود است. امنیت به‌عنوان واقعیتی منطقه‌ای تا ملی، فرهنگی تا سیاسی، ناهشیار تا مبتنی‌بر آگاهی و بیشتر مبتنی‌بر عمومیت‌طلبی و تعاملات گسترده تا اعمال مرزینگی و خاص‌گرایی ملی، حقیقتی است که با نگاهی بر مناسبات جوامع کهنی همچون ایران، چین و انگلستان، با اقوام و اجتماعات پیرامون خود بهتر قابل درک می‌شود.

نتیجه‌گیری: ایران، واقعیتی اصالتاً روحی

ماهیت اخلاقی - عرفی امنیت، دقیقاً تقابل آن با سیاست قدرت (یا سیاست ملی قدرت) را آشکار می‌سازد. به دلیل همین تقابل است که پی‌گیری امنیت ملی از طریق سیاست قدرت ملی، علیه احساس امنیت، هم در دولت‌های سوژه و هم در دولت عامل، عمل می‌کند و هر میزان آن سیاست بیش، این احساس کم‌تر خواهد بود. پس روشن است، هرچند اندکی تکان دهنده، که به عنوان یک فکر مرکزی در

ایجاد ترتیبات امنیتی مناسب با دولت‌های منطقه و همسایه، جمهوری اسلامی باید برای افزایش امنیت و درست‌تر، برای کیفی‌سازی امنیت خود، مقولات و هنجارهای سیاسی مدرن مانند بیشینه‌سازی منافع ملی، افزایش قدرت ملی، دفاع ملی، پرستیژ ملی و دیگر مشتقات نظریه ملی در روابط بین‌الملل را، حداقل به دلیل نتایج خلاف تصور این مقولات (و نه به دیگر دلایل عاطفی، آرمانی و عقیدتی) کنار بگذارد. این کنار گذاردن، حتی شامل اراده تفاهمات و هماهنگی‌های منطقه‌ای از آن نوعی که تفکر دیپلماسی یک دولت ملی بخواهد معمار آن باشد، نیز می‌شود. برعکس، قائل شدن به نفوذ متقابل و مزیت همگانی برای همه دولت‌ها در منطقه (و نه فقط نفوذ قائل شدن برای یک دولت ملی برنده به ضرر دیگر دولت‌ها)، این همانا سیاست برادری است؛ همان سیاستی است که امام خمینی نیز بر آن پای می‌فشرد و همانا سیاست ممکن برای حل معمای جهانی امنیت است و چیزی است که امنیت را در جهان کنونی دولت‌های ملی، از امر موعود به امر موجود بدل می‌سازد؛ یعنی سیاست‌های رایج امنیت‌ملی به مثابه برخورد با منابع ناامنی (که در آن امنیت یک آرمان است) را به سیاست حصول خود امنیت تبدیل می‌کند.

در دفاع مؤثر از این رهیافت، مجدداً فقط کافی است به این قانون ساده در روابط بین‌الملل برسیم که سیاست قدرت (رنال‌پالیتیک) و سیاست نفوذ، به سیاست نگرانی و ناامنی منجر می‌شود و طی یک دور باطل، مجدداً سیاست‌های نگرانی و ناامنی ملی، بر آتش سیاست قدرت و نفوذ ملی برای افزایش امنیت ملی می‌دمند و این یعنی آنکه سیاست‌های موجود امنیت‌ملی، بر تنش ناامنی در جهان، در عین و در ذهن، می‌افزایند. چرا در دیپلماسی ایرانی اتخاذ سیاست برادری با منطقه و همسایگان یک ضرورت و تنها انتخاب درست است و نه یک انتخاب بهتر از میان سایر انتخاب‌های ممکن؟ زیرا به حکم عقل سلیم، «گزینه ضروری» به جای «گزینه بهتر»، هنگامی وجود دارد که هرانتخاب دیگری غیر از گزینه ضروری به تخریب و ناامنی، تنش و خلاصه نتایج نامطلوب منجر شود و انتخاب رهیافت ملی‌گرایانه در خصوص امنیت، به چنین نتایجی منجر می‌شود. این را هم از یاد نبریم که برادری ورزیدن، ارتباط نزدیکی با رسالت‌مآبی اخلاقی نیرومندی دارد که در فرهنگ ایرانی مندرج است و گسترش این فرهنگ را در سطح جهانی تسهیل می‌سازد. احتمالاً

ارتباط و نزدیکی بین برادری منطقه‌ای و گسترش‌یابی دولت اسلامی (و همه دولت‌های اسلامی)، همان رهیافت مرکزی امام خمینی از میان همه اولویت‌های سیاست خارجی و روابط بین‌الملل ایشان است.

خلاصه، تا وقتی که توجه «مستقل» و «مقدم» از سوی دولت ایرانی و دیگر دولت‌های ملی منطقه، معطوف به نیل به اهداف ملی و افزایش منافع ملی باشد و آن‌گونه که رایج است، این اهداف و منافع به طور ماهواً یک‌جانبه تعقیب شود، امنیت از نظر ذهنی فقط یک نظریه و از نظر عینی مطلوبیتی مربوط به آینده خواهد برد. به نحوی طنزآمیز، امنیت و منافع ملی هنگامی در دسترس قرار می‌گیرد که رویکرد سیاست خارجی یک دولت، نه ملی (معطوف به منافع ملی، پرستیژ ملی و...) بلکه منطقه‌ای باشد؛ به نحوی که دولت ملی خود را اصالتاً یک موجود منطقه‌ای بینگارد؛ یعنی درک ملی از نفع و ضرر خود، هویت خود، اهداف خود و منافع خود نداشته باشد و خود را اصولاً در سطح یک هستی منطقه‌ای و هم‌سود با منطقه ببیند و تعریف کند، در این زمینه مفهومی، هرچه کشوری در قیاس با دیگر کشورهای منطقه خود، ابعاد و ظرفیت‌های منطقه‌ای بیشتری داشته باشد، امکان بهره‌مندی‌اش از یک رشد گسترده منطقه‌ای، یا بهره‌مندی از یک روند گسترده هم‌سودی در منطقه خود، بیشتر خواهد بود.

یک سیاست خارجی مبتنی بر درک درست از زاینده بودن و اساس‌مندی حیات منطقه‌ای، ایجاب می‌کند که بر نهادینگی و درونی‌شدگی حس مرز و تمایز، خاصه روایت ملی از تمایز، فائق آییم؛ یعنی باید کوشید که داورهای ما در حالت اسارت در آن صورت نپذیرد و نباید گمان داشت که زندگی جمعی در هر لحظه باید با یادآوری هویت ملی به خویشتن خود جاری شود. از این‌رو در تفکر منطقه‌گرایانه به نحوی که پیش‌تر ذکر شد، فرهنگ و روحیه تمایز به فرهنگ و روحیه نزدیکی بدل می‌شود. در اینجا ذکر نکته‌ای بی‌راه نیست؛ گرچه با تشکیل هر هویتی، «دگری» نیز در برابر آن تولید می‌شود، اما هویت در هستی خود محتاج دگر^۱ نیست. هویت بدون آگاهی به دیگری و حتی بدون آگاهی به خود هم وجود دارد و ادامه



حیات می‌دهد. کارکرد «دگر» آن است که موجب آگاهی فرد یا جمع از هویت خویشتن می‌شود اما آن، هویت را خلق نمی‌کند. «دگر هویت‌ساز» وجود ندارد. دگر، هویت نمی‌سازد، هویت دگر می‌سازد. دگر، برجسته‌کننده است نه ایجادکننده. دگر فقط حکایت‌گر وجود اجتماع یا فردی در آن‌سوی من (ما) است و از این‌رو، لزوماً یا ذاتاً تولید ناامنی نمی‌کند، بلکه ممکن است چنین کند. یک هویت کامل یا متکامل، دگر خود را خصیم خود نمی‌سازد. و این حسب اجماع، مشخصه فرهنگ (یا هویت) ایرانی است. فرهنگ ایرانی مجدداً، روحیه مؤانست و نزدیکی‌گرایی را در محیط‌های پیرامونی خود می‌پراکند و از این طریق، موجب گونه‌ای هژمونی اخلاقی یا مرجعیت روحی در محیط‌های پیرامون خود می‌شود.

فرهنگ یا روحیه نزدیکی اما برای ایران، نه یک هدف آتی که در واقع، واقعیتی موجود است. بسیاری از آگاهان تاریخ ایران تأیید می‌کنند که نفوذ فرهنگ ایرانی در طول تاریخ، نه ناشی از حس مرزینگی و تفاوت‌طلبی، بلکه از حس نزدیکی‌های همه‌جانبه، میل به مفاهمه و جذب حاصل آمده است (واعظی، در حال انتشار).

نتیجه‌گیری: ایران و نظریه امنیت ملی

سخن‌نهایی آنکه فرهنگ و فردیت ایرانی خودبه‌خود و به‌طور ناخودآگاه، مولد حس امنیت در فضاها پیرامونی خود، یعنی منطقه است و نیازی به طراحی‌های نخبگان سیاسی و برنامه‌ریزی‌های دولتی ندارد و بلکه برعکس، این علیه آن عمل می‌کند. اتکای اصولی بر برنامه‌ریزی‌های کلان، علیه ژرفنای امنیت در ایران عمل می‌کند؛ به معنای آن که برعکس، دولت مدرن در ایران (یا روایت ملی از نهاد دولت در ایران)، همچون هر دولت ملی دیگر در سراسر جهان، خودبه‌خود و در هر عمل خود، مستعد تولید ناامنی است. دولت ملی به خاطر ایدئولوژی بنیادگذار خود، ناسیونالیسم، نه به‌عنوان یک نیروی تمایزطلب و هویت‌گرا و خودنگر، بلکه به‌عنوان نیروی برتری‌طلب عمل می‌کند و ایده یک تمایز برتری‌طلبانه را درون خود حمل می‌کند و بر پیشانی هراقدام خود، ولو آن اقدام مشارکت‌خواهی و تعامل‌طلبی باشد، آن را نمایش می‌دهد. نتیجه آنکه ایده دولت ملی و دیگر مفاهیم تابع و مشتقه آن به‌ویژه امنیت ملی، ضد ظرفیت‌های فرهنگی مندرج در تاریخ ایران عمل می‌کند و

تاکنون به نحوی سوگناک، چنین نیز کرده است. در چنین فضای منفی نهادینه‌ای، شاید بهترین نظریه در سیاست خارجی ایران این است: دولت، همچون معمار خاموش گسترش روحیات همگرایانه ایرانی در منطقه است.*

منابع

الف - فارسی

- ابوالحسنی، سیدرحیم. ۱۳۸۸. *تعیین و سنجش مؤلفه‌های هویت ایرانی*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- افتخاری، اصغر. ۱۳۸۱. *مراحل بنیادی اندیشه در مطالعات امنیت ملی*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- برلین، آیزایا. ۱۳۸۵. *سرشت تلخ بشر*، ترجمه لی‌لا سازگار، تهران: نشر ققنوس.
- بوزان، باری. ۱۳۷۸. *مردم، دولت‌ها و هراس*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- پازارگاد، بهاء‌الدین. ۱۳۸۲. *تاریخ فلسفه سیاسی*، جلد اول، تهران: انتشارات زوآر.
- کاستلز، مانوئل. ۱۳۸۰. *عصر اطلاعات*، ترجمه حسن چاووشیان، جلد دوم، تهران: انتشارات طرح نو.
- مرشایمر، جان. ۱۳۸۸. *تراژدی سیاست قدرت‌های بزرگ*، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.
- ماندل، رابرت. ۱۳۷۹. *چهره متغیر امنیت ملی*، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ دوم، تهران: انتشارات پژوهشکده راهبردی.
- واعظی، محمود. *نظریه همسایگی، نظریه سیاست خارجی جمهوری اسلامی*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک (در دست انتشار).
- وینسنت، اندرو. ۱۳۷۸. *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: نشر ققنوس.
- هرتس، جان اچ. ۱۳۸۶. *انترناسیونالیزم آرمانگرا و معضل امنیت*، اندرو لینکلینتر، «آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی». ترجمه لی‌لا سازگار، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- یاری، ایان و پرا لانگ، ساندرا (ویراستاران). ۱۳۸۲. *جامعه باز پوپر پس از ۵۰ سال*، ترجمه مصطفی یونسی، نشر مرکز.
- یاسپرس، کارل، اسپینوزا. ۱۳۷۸. ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.

ب - انگلیسی

- Anderson, Benedict. 1991. *Imagined Communities, Reflections on the Origins and Spread of Nationalism*. London: Verso.
- Arendt, Hannah. 1968. ***Imperialism***, New York: Harcourt Brace Jovanovich.
- Chernoff, Fred. 2007. *Theory and Metatheory in International Relations*, Abingdon: Palgrave.
- Gellner, Ernest. 1964. *Thought and Change*. London: Weidenfeld.
- Held, David. 1997. *Democracy, Nation – State and Global System, Economy and Society*, Vol. 21, Issue 2.
- Hough, Peter. 2004. *Understanding Global Security*. Abingdon: Routledge.
- Jones, Clive and Kennedy- Pipe, Caroline (ed). 2000. *International Security in a Global Age*. Portland: Frank Cass Publishers.
- Kupper, Jessica. 1987. *Political Science and Political Theory* (ed). London: Routledge & Kegan Paul.
- Nicholson, Michael. 2002. *International Relations: A Concise Introduction*. Basingstoke: Palgrave.
- Sheehan, Michael. 2005. *International Security: An Analytical Survey*. Boulder: Lynne Rienner Publishers Co.
- Williams, Paul. 2008. *Security Studies: An Introduction*. Abingdon: Routledge.

